

عصر تلاطم

نویسنده: آلن گرینسپن
مترجم: علیمراد کاکایی

انتشارات آزاد مهر

فهرست

مقدمه

فصل اول: بچه شهر (نیویورک)

فصل دوم: تکوین یک اقتصاد دان

فصل سوم: ترکیب اقتصاد و سیاست

فصل چهارم: شهروند خصوصی

فصل پنجم: دوشنبه سیاه

فصل ششم: فرو ریزی دیوار برلن

فصل هفتم: برنامه عملیاتی یک دموکرات

فصل هشتم: شادمانی نامعقول

فصل نهم: التهاب هزاره سوم

فصل دهم: دوران رکود اقتصادی

فصل یازدهم: ماجراهای جدید کشور

فصل دوازدهم: قوانین جهانی رشد اقتصادی

فصل سیزدهم: نمونه‌های سرمایه‌داری

فصل چهاردهم: انتخاب راه آینده چین

فصل پانزدهم: بیرها و فیل

فصل شانزدهم: بازوی پر قدرت روسیه

فصل هفدهم: آمریکای لاتین و عوام گرائی

فصل هجدهم: حساب جاری و بدهی

فصل نوزدهم: جهانی کردن و تنظیم مقررات

فصل بیستم: معما

فصل بیست و یکم: آموزش و نابرابری درآمدها

فصل بیست و دوم: جهان بازنشسته می شود، اما آیا

میتوان از عهده آن برآمد؟

فصل و بیست سوم: مدیریت شرکت

فصل بیست چهارم: فشار بلند مدت انرژی

فصل بیست و پنجم: آینده معماگونه

سخن آخر

مقدمه

در بعد از ظهر ۱۱ سپتامبر من بعد از شرکت در یک کنفرانس بین المللی بانک‌های مرکزی، در حالی که از کشور سوئیس با هواپیمای سوئیس ایر به واشنگتن برمی گشتم و توسط رئیس سازمان امنیت آن کشور مشایعت می شدم، و به سمت کابین تعیین شده هواپیما حرکت می کردم. شخصی به نام "باب اگنیو" (Bob Agnew) مرا در راهرو متوقف کرد. باب که قبلا معاون امنیت مخفی آن کشور بود، مرد بسیار مهربان و کم حرفی بنظر می رسید. در آن لحظه، او چهره عبوسی به خود گرفته بود. به آرامی گفتم، "آقای رئیس، کاپیتان هواپیما می خواهد شما را در کابین جلو ملاقات کند. او گفت، دو هواپیما به سمت مرکز جهانی تجارت پرواز کرده اند، و یک هواپیما هم به سمت پنتاگن در حال حرکت است." و ادامه داد،

"شوخی نمی‌کنم. " من در این لحظه تکانی
خوردم و باید نگاهی به خودم می‌کردم.

خلبان در کابینش نشسته بود و به شدت
عصبی به نظر می‌رسید، او به من گفت حمله
خطرناکی در کشور شما رخ داده است. هواپیماهای
زیادی به سرقت رفته‌اند؛ دوفروند از آن‌ها به سمت
مرکز تجارت جهانی پرواز کرده‌اند و یکی هم به
سمت پنتاگون، و یک هواپیمای دیگر هم گم شده
است. این تمام آن خبرهائی بود که به من داد، او
این خبرها را با لحنی کمی خارجی به زبان
انگلیسی به من گفت. هنگامی که ما داشتیم به
زوریخ بر می‌گشتیم، هیچ‌گونه اطلاعیه‌ای را برای
سایر مسافران اعلام نکرد.

من پرسیدم، "ما باید برگردیم؟" و باز سؤال
کردم "نمی‌توانیم به کانادا برویم؟" او گفت، "خیر.
" دستوری که به او داده شده بود فقط بازگشت به
زوریخ بود.

من به سندلی‌ام بر گشتم، کاپیتان اعلام کرد، قسمت کنترل ترافیک مارا به سمت زوریخ هدایت کرده است. تلفن روی سندلی‌ها کاملاً اشغال بودند، به علاوه من نمی‌توانستم پیاده شوم. همکاران فدرال رزرو، که در پایان هفته در سوئیس همراه من بودند، همگی در هواپیمای دیگری سوار شدند. هیچ راهی برای این که بفهمیم بعد از آن چه واقعه‌ای رخ داده، وجود نداشت، من هم هیچ کاری نمی‌توانستم انجام دهم، اما برای سه ساعت و نیم بعد، در حالی که فکر می‌کردم، تنها کاری که می‌توانستم انجام بدهم فقط این بود که به پنجره هواپیما نگاه کنم. مجموعه خاطرات و گزارشات اقتصادی، در چمدان باقی مانده بود، و من فراموش کردم که آن‌ها را بردارم. باخود گفتم، "آیا این حمله‌ها شروع یک توطئه بزرگتری است؟"

نگرانی آنی که به مغز من خطور کرد، راجع به همسرم آندریا، رئیس گروه گزارشگران خارجی ان بی سی (NBC) در واشنگتن بود. او در نیویورک نبود، خود این موضوع برای من آسودگی خاطر بوجود آورد و رفتن به پنتاگون هم در آن روز، در برنامه او گنجانده نشده بود. من تصور کردم او باید هم اکنون در دفتر مرکزی "ان بی سی" باشد، که در وسط شهر قرار دارد، و سخت مشغول جمع آوری خبرهاست. بنابراین خیلی از این بابت نگران نشدم. اما... با خودم گفتم، "اگر او در آخرین لحظات برای مشاهده وقایع به پنتاگون اعزام شده باشد چی؟"

من نگران همکارانم در فدرال رزرو شدم و می-گفتم آیا سالمند؟ و همچنین خانواده‌هاشان؟ حتما کارکنان تلاش می‌کنند که پاسخی برای این بحران بیابند. این حمله، که بعد از حادثه پرل هاربر (Pearl Harbor)، اولین واقعه به این

شکل در تمام خاک آمریکاست، سرزمین ما را
دچار آشوب کرده است. سؤال دیگری که در ذهن
من خطور کرد این بود که این حمله چه عوارض و
خسارات اقتصادی ببار آورده است، و دامنه آن تا
چه حد است؟

بحران‌های اقتصادی احتمالی همگی آشکار
بودند. بدترین فکری که می‌کردم و خیلی غیر
محتمل بود، این بود که آیا سیستم مالی ما از هم
می‌پاشد؟ فدرال رزرو مسئول سیستم پرداخت
الکترونیک است، که در هر روز چهار هزار میلیارد
دلار را بصورت پول و اوراق بهادار بین بانک‌های
سراسر کشور، و بسیاری از نقاط جهان توزیع
می‌کند.

من فکر می‌کردم اگر کسی بخواهد اقتصاد
آمریکا را فلج کند، کافی است که نظام پرداخت را
تحت کنترل خود قرار دهد، و آن را از گردونه
خارج سازد. مشاغل باید متوسل به انجام معاملات

پایپای گردند، و یا "اظهار نامه ورود" (IOU's) صادر کنند؛ و بخش عمده فعالیت اقتصادی سراسر کشور، مانند یک سنگ از آسمان به زمین می‌افتد. در خلال جنگ سرد، به عنوان یک اقدام احتیاطی بر علیه حمله اتمی، فدرال رزرو تعداد زیادی زوائد و حواشی در سیستم ارتباطات و تسهیلات کامپیوتری را ساخته که سیستم پولی بدان متکی است. ما انواع اقدامات امنیتی را طوری انجام دادیم که به عنوان مثال اطلاعات یک بانک فدرال رزرو توسط بانک دیگر فدرال رزرو در صدها مایل آن طرف تر، و در راه دورنگهداری و پشتیبانی می‌شود. در حادثه حمله اتمی، ما توسط یک منطقه امن دور از دسترس مورد پشتیبانی قرار می‌گیریم، و اداره می‌شویم. این سیستم همان است که "راجر فرگوسن" (Roger Ferguson)، معاون فدرال رزرو آن را امروز بکار می‌گیرد. من مطمئنم او و همکارانم اقدامات موثری در این زمینه

انجام می‌دهند، تا جریان دلار به سلامت حفظ گردد.

هنوز حتی هنگامی که درباره آن فکر می‌کردم، تردید داشتم، که از هم گسیختگی فیزیکی سیستم مالی همان چیزی است که سرقت‌کنندگان هواپیما در ذهن دارند. احتمال بیشتر این است که یک اقدام خشونت‌بار نمایشی بر علیه آمریکای سرمایه‌داری صورت دهند، نظیر بمب‌گذاری هشت سال قبل در پارکینگ مرکز تجارت جهانی. آنچه که مرا نگران نمود ترس از چنین حمله‌ای است که اگر دوباره اتفاق بیفتد، فاجعه‌ای بوجود خواهد آورد. در یک اقتصاد به گستردگی اقتصاد آمریکا، مردم ناگزیر به تعامل با یکدیگر و مبادله کالاها و خدمات خود هستند، امور کارگری و تقسیم کار آن چنان به درستی انجام گرفته که هر خانواده برای زنده ماندن متکی به عملیات تجاری است. اگر مردم دست از داد و ستد روزانه

خود بکشند، اگر سرمایه گذاران سهام‌شان را به حراج بگذارند، یا تجار و کسبه از معاملات خود دست بکشند، و یا شهر وندان از ترس رفتن به بازارها در خانه بمانند، و یا در معرض بمب‌های کسانی قرار بگیرند، که با اقدامات انتحاری، دیگران را به خطر می‌اندازند، این امر اثرشگرفی به جا خواهد گذاشت. این یک عمل روان‌شناختی است که منجر به وحشت مردم می‌شود و بحران ایجاد می‌نماید. ضربه‌ای نظیر آن باعث کناره‌گری عظیم عده‌ای از فعالیتهای عمده‌تر اقتصادی است، و بدبختی و مصیبت را چند برابر می‌کند.

مدتی بود که هواپیمای ما به زمین نشسته بود و من به این نتیجه رسیدم که جهان آماده تغییراتی می‌باشد که درک آن برایم مشکل بود. آرامشی که ما آمریکائیان برای ده‌ها سال بعد از پایان جنگ سرد داشتیم، و این کاملاً ذهن‌مرا آشفته کرده بود.

ما سرانجام درست بعد از ساعت ۸.۳۰ شب به وقت محلی به زوریخ رسیدیم، هنوز در آمریکا اوایل بعد از ظهر بود. به محض آن که من از هواپیما پیاده شدم، مسئولان بانک‌های سوئیس به طرف من دویدند و در سالن انتظار با من ملاقات کردند. آن‌ها مرا به تماشای ویدئوی برج‌های دوقلو خواندند، که داشت فرو می‌ریخت، و آتشی که در پنتاگون شعله ور بود، با دیدن این صحنه کمر من خم شد. من بخش زیادی از زندگی‌م را در جوار مرکز تجارت جهانی کار کرده بودم و دوستان و آشنایان زیادی در آن‌جا داشتم. اتفاق وحشتناکی بود. تصور کردم که جنازه‌های زیادی باید در آن‌جا افتاده باشند و افرادی را که من می‌شناختم در بین آن‌ها هستند. نمی‌خواستم این صحنه دهشتناک را تماشا کنم فقط به دنبال یک تلفن می‌گشتم که بتواند ارتباط مرا برقرار کند.

من بالاخره توانستم در دقایقی نزدیک به ساعت نه شب با "آندریا" تماس بگیرم. وقتی صدای او را شنیدم آرامش زیادی به من دست داد. پس از این که از سلامت همدیگر مطمئن شدیم او گفت باید هرچه سریعتر بروم. او در آستانه در بود و باید برای کسب خبر پرواز می‌کرد. من گفتم، "سریع به من بگو چه اتفاقی در آن جا افتاده است؟"

او همین‌طور که یک گوشی را به یک گوشش گرفته بود در گوش دیگر او، فریاد می‌زدند، آندریا، "تام برکاو" (Tom Berkaw) دارد به سمت تو می‌آید! آماده‌ای؟ تمام آن‌چه او توانست در آن وقت محدود بگوید این بود "به من گوش کن" او گوشی را روی دهنش گذاشت، به سمت دوربین فریاد زد. من بطور دقیق فهمیدم آمریکا در آن لحظه چه می‌شنود. پرواز شماره ۹۳ ایالات متحده که گمشده بود در پنسیلوانیا دچار سانحه شده، و سقوط کرده است.

من بعدا توانستم تلفن دیگری بزنم و از طریق راجر فرگوسن اطلاعاتی را راجع به فدرال رزرو به- دست آورم. او گفت، "ما وارد فهرست مدیریت بحران شدیم." درست همان طور که من تصور می کردم او همه کارها را بدست گرفته بود. با توجه به آن که همه آژانس های هوایی به سوی ایالات متحده آمریکا بسته شده بودند، من با اندی کارد (Andy Card) رئیس امور کارکنان کاخ سفید تماس گرفتم، که ترتیب انتقال مرا به واشنگتن بدهد. سرانجام به هتل برگشتم، کمی دراز کشیدم و منتظر دستور ماندم.

همین که سپیده صبح دمید، گوئی من عمر دوباره یافتم، سوار یک هواپیمای سوخت رسان کا سی ۱۰ (KC۱۰) ازیروی هوایی ایالات متحده شدم، به نظر می رسید این تنها هواپیمای مساعد این سفر بود. این هواپیما برای سوخت رسانی به هواپیماهای در حال پرواز در آتلانتیک شمالی به-

کار می‌رفت. حالت اطاق خلبان آن تاریک و غم‌انگیز بود: کاپیتان گفت، "شما نمی‌توانید باور کنید، گوش کنید" من گوشی را گرفتم و روی گوشم گذاشتم اما نمی‌توانستم چیزی غیر از اعداد و آمار بشنوم. او توضیح داد، "به‌طور معمول آتلانتیک شمالی پر از گفتگوهای رادیویی است، این سکوت ترسناک است." ظاهراً هیچ کس دیگری در آن مسیر رفت و آمد نمی‌کند.

ما پائین آمدیم و وارد قسمت شرقی باند که یک منطقه ممنوعه نیروی هوایی ایالات متحده بود گشتیم. ما مورد استقبال قرار گرفتیم و توسط دو فروند هواپیمای جنگنده اف ۱۶ بدرقه شدیم. کاپیتان اجازه یافت که تا بالای آن چه که سایت برج‌های دوقلو در قسمت جنوبی مانهاتان نامیده می‌شد، پرواز کند. حالا یک توده عظیم دود سرا پای خرابه‌های آن را گرفته بود. برای چند دهه دفاتر کار من چند بلوک آن طرف‌تر این برج‌ها قرار

داشتند؛ در خلال اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوائل دهه ۱۹۷۰، همه روزه من برج‌های دوقلو را که بالا می‌رفتند، تماشا می‌کردم. حالا، از فاصله ۳۵ هزار پائی ویرانه پر دود آن‌ها را که بر قلب نیو یورک نقش بسته بود، مشاهده می‌کردم.

من در آن بعد از ظهر، مستقیماً راهی فدرال رزرو شدم. پلیس ما را اسکورت می‌کرد، و از خیابان‌های بسته ما را به جلو می‌برد تا به سر کار رسیدیم.

به قسمت‌های اصلی، که عمدتاً جریان الکترونیکی صندوق‌ها و پول‌های نقد بود سر زدم. همه به درستی کار می‌کردند. اما ترافیک هوایی شهری بسته شده بود، حمل و نقل و کلیرینگ (clearing) چک‌های قدیمی به تاخیر افتاده بود. این توقف یک مشکل فنی و اساسی به-شمار می‌رفت. اما آن‌طور بود که کارکنان و بانک‌های فدرال رزرو بطور کامل توان انجام کار

از طریق اعطای اعتبارات اضافی به بانک‌های تجارتي را داشتند.

روزهای بعد، من قسمت زیادی از وقتم را بعد از تماشا و شنیدن اخبار، صرف علائمی از افت اقتصادی مصیبت بار نمودم. برای مدت هفت ماه قبل از ۱۱/۹، اقتصاد دریک وضعیت کسادى نسبتاً خفیفی بسر برد. هنوز صدای خرد شدن دنده‌های ورشکستگی "دات-کام" در سال ۲۰۰۰ به گوش می‌رسید. اما اتفاقات در جهت چرخش روند اقتصادی مثبت در حرکت بود. ما به سرعت نرخ بهره را پائین آوردیم و بازارها هم شروع به یافتن ثبات خود شدند. در اواخر ماه آگست توجه مردم از اقتصاد متوجه گری کندیت (Gary Condit) عضو کنگره اهل کالیفرنیا گردید، که بیانیه‌های او راجع به زن جوان گم شده‌ای بود که موضوع مورد نظر و حاکم بر روزنامه‌های شامگاهی آن زمان شده بود. آندریا نتوانست هیچ موضوع با اهمیت جهانی

را روی آنتن ببرد، و من به یاد می‌آورم که به نظرم این وضع چقدر باور نکردنی بنظر می‌رسید. اگر اخبار تلویزیون عمدتاً روی شایعات داخلی متمرکز می‌شد، پس جهان باید در وضعیت خوبی بسر می‌برد. در درون فدرال رزرو، بزرگترین مسئله‌ای که ما روبرو بودیم این بود که تا چه حدی با پائین آوردن نرخ بهره فاصله داریم.

بعد از ۹ سپتامبر، اخبار و آمارها از بانک‌های فدرال رزرو سرازیر شدند، و داستان‌های گوناگونی را بیان کردند. سیستم فدرال رزرو مرکب از دوازده بانک است که از نظر استرژیک در اطراف کشور دایر هستند. هر کدام از آنها پول قرض می‌دهند و مقرراتی برای بانک‌های محلی وضع می‌نمایند. بانک‌های فدرال رزرو همچنین به‌عنوان پنجره‌ای در اقتصاد آمریکا عمل می‌کنند. مسئولان و کارکنان مرتباً در تماس با بانکداران و کسبه، در محله خود هستند، و اطلاعاتی را که آنها درباره

انضباط بازار و فروش‌ها گلچین می‌کنند منجر به گزارشات رسمی می‌شود که در ظرف یک ماه توسط فدرال رزرو منتشر می‌شوند.

آنچه به ما می‌گفتند همان تغییراتی بود که در سراسر کشور رایج شده بود. مردم در انجام مخارج خود صرفه‌جویی می‌کردند و از هرگونه هزینه اضافی به‌جز اقلامی که برای تدارک حمله‌های احتمالی لازم بود، خودداری می‌کردند، خواربار، وسائل ایمنی، آب‌های بسته‌بندی شده و نظیر آن-ها جزء خریدهای ضروری محسوب می‌شدند. در این مدت سطح بیمه بالا رفته بود؛ کل مسافرت، تفریحات، هتل رفتن، گردش‌ها، و داد و ستدهای متداول کاهش پیدا کرده بود. ما می‌دیدیم که حمل و نقل سبزیجات از سواحل غربی به سواحل شرقی با توقف حمل و نقل هوایی، قطع شده‌اند. با کمال تعجب شاهد این بودیم که بسیاری از مشاغل دیگر هم چقدر سریع متوقف شدند. حمل

قطعات اتوموبیل از ویندسور (Windsor)، اونتاریو (Ontario) به کارخانجات دیترویت (Detroit) به علت قطع خطوط هوایی، به حمل با کشتی و قایق از طریق رودخانه‌ای که دوشهر رابهم پیوند می‌داد، مبدل شده بود. و این عمل ناشی از تصمیم‌گیری کارخانه فورد انجام می‌گرفت، که پنج واحد از کارخانجات خود را موقتا تعطیل کرده بود. سال‌ها قبل، بسیاری از کارخانجات، به جای تولید و نگهداری محصولات در انبار و عرضه به کارخانجات، کار خود را منحصر به مصارف روز مره کرده بودند. و در این موقع، آن‌ها که قطعات ضروری و پر مصرف را از طریق خطوط هوایی حمل می‌کردند. قطع حمل و نقل هوایی و بستن مرزها منجر به کسری ارسال به کارخانجات سازنده بعدی، و بسته شدن گلوگاه‌ها و لغو نقل و انتقال شده بود.

در این اثناء دولت ایالات متحده سخت در گیر کار بزرگی شده بود. در روز جمعه ۱۴ سپتامبر مبلغ ۴۰ میلیارد دلار برای کارهای اضطراری تخصیص داده شد و به ریاست جمهوری اختیار داده شد که از آن برای مبارزه با کشورها، سازمان‌ها، و اشخاصی که به ما حمله کرده بودند، بکار گرفته شود. پرزیدنت بوش در سخن رانی خود که مهمترین نطق او در دوران ریاست جمهوری وی به شمار می‌آمد، مردم را به یک پارچگی دعوت کرد. او گفت، "آمریکا با حمله‌ی از پیش تعیین شده مورد هدف قرار گرفته، زیرا ما مشعشع‌ترین فروغ آزادی و راهنمای بزرگ فرصت‌ها در جهان هستیم و هیچ‌کس نمی‌تواند مشعل آن را خاموش کند." در این زمان ۸۶٪ از مردم، او و سیاست‌هایش را تائید کردند؛ اعضای هر دو حزب در این مورد اتفاق نظر داشتند. اگر چه این برای یک دوره کوتاه بود. مقدار زیادی از عقاید

او بین اعضا در کنگره (Capitol Hill) دهن به دهن می‌گشت و برای کمک به ملت مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت. برنامه‌هایی وجود داشت که شامل اعطای اعتبار به خطوط هوایی، گردشگری، و تفریحات و نظیر آن‌ها می‌شد. مجموعه‌ای از پیشنهادات برای کاهش مالیات بر مشاغل به منظور تشویق سرمایه‌گذاری ارائه گردید؛ بیمه گردشگری مورد بحث زیادی قرار گرفت. اما چگونه می‌توانستیم در مقابل چنین وقایع مصیبت‌باری بیمه را انجام دهیم، و در صورت امکان، دولت چه نقشی می‌توانست در این کار ایفا نماید؟

من فکر می‌کردم که لازم است به منظور خنثی کردن آثار فلج‌کننده، هرچه زودتر خطوط هوایی تجاری باز شوند. (کنگره خیلی سریع یک لایحه ۱۵ میلیارد دلاری را به منظور نجات حمل و نقل هوایی به تصویب رساند). اما فراتر از آن، من توجه کمتری به اکثر این مذاکرات می‌کردم، زیرا قصد

داشتم تصویر روشن‌تری از وقایع که برای من هنوز روشن نبود، به‌دست آورم. من بر این عقیده بودم که جواب دادن در چنین حالت و وضعیت به این بزرگی را، نمی‌توان با تعجیل انجام داد و نباید برای آن زیاد هزینه کرد. این از آن نوعی است که در زمان‌های بحرانی و اورژانسی بزرگ ملی، هر عضو کنگره احساس می‌کند که باید یک لایحه‌ای را مطرح کند و به تصویب برساند؛ روسای جمهوری احساس می‌کنند که فشارروی آن‌هاست، و باید عملی انجام دهند. تحت آن شرایط هرکس فاصله زمانی کوتاه را می‌بیند، و عملی بی‌ثمر از خود نشان دهد. اکثراً، این افراد متوسل به سیاست‌های ضد مولد می‌شوند. این موضوع مانند سیاستی که پرزیدنت نیکسون برای عقلائی کردن نرخ بنزین، در خلال اولین ضربه اوپک در سال ۱۹۷۳ به کار گرفت می‌ماند. (این عمل او باعث شد که صف‌های بنزین در بعضی نقاط کشور طولانی شوند.) اما با

چهارده سال تجربه به‌عنوان رئیس فدرال رزرو، من دیده بودم که اقتصاد از لابلای بحران‌های زیادی بیرون آمد. از جمله بزرگترین بحران یک روزه در تاریخ بازار سهام، که پنج هفته بعد از آن که من در این سمت قرار گرفتم، اتفاق افتاد. ما توانستیم در آن زمان از یک بحران بزرگ مستغلات جان سالم به‌در ببریم. همچنین انفجار دهه ۱۹۸۰ که بحرانی در پس انداز و وام رسانی بوجود آورد، این اتفاق در زمان اوج گیری رشد اقتصاد آسیا رخ داد. لازم به ذکر نیست که رکود سال ۱۹۹۰ هم از جمله این وقایع بود. ما از طولانی‌ترین مدت رونق بازار سهام در تاریخ هم بهره مند شدیم و سپس ورشکستگی دات-کام را پشت سر گذاشتیم. من به تدریج به این عقیده رسیدم که بزرگترین قدرت اقتصادی آمریکا، بالندگی آن است، توان این کشور برای جذب و خنثی کردن از هم گسیختگی‌ها و بهینه سازی آن، اکثرا به طرق و مسیری است که شما

نمی‌توانید پیش بینی کنید، و کمتر می‌توان آن را دیکته کرد. هنوز در این شرایط خطرناک، هیچ راهی برای این که بفهمیم چه اتفاقی خواهد افتاد، وجود نداشت.

به تصور من، باید صبر می‌کردیم تا عوارضی را که ۱۱ سپتامبر بار آورده بود مشاهده نمائیم و بعد از آن تصمیم بگیریم. این همان مطلبی بود که من در ملاقاتی که در تاریخ ۱۹ سپتامبر با دیک گفاردت (Dick Gephardt) رئیس مجلس در دفتر سخن گوی کنگره، و دنیس هاسترت (Denis Hastert) سخن گوی کنگره، و دیک گفاردت (Dick Gephardt) رهبر اقلیت مجلس، و "ترنت لات" (Trent Lott) رهبر اکثریت (جمهوری خواهان) سنا و تام داشل (Tom Daschle) رهبر اقلیت مجلس سنا و باب رابین (Bob Rubin) وزیر اسبق خزاندهاری زمان پرزیدنت کلینتون، و لاری لیندسی (Larry Lindsey) مشاور اقتصادی کاخ

سفید که همگی را در سالن کنفرانس متصل به دفترهاسترت (Hastert) در کنار کاخ سفید ملاقات کردم گفتم. و کلا می خواستند ارزیابی های اثرات اقتصادی را از حمله ها از زبان لیندسی، رابین، و من بشنوند. مسائل جدی زیادی برای بحث و مناظره وجود داشت. ولی نیاز زیادی برای طولانی کردن جلسه نبود. (من به یاد می آورم که داشتم فکر می کردم، این راهی است که دولت باید انجام دهد).

لیندسی این عقیده را مطرح کرد که وقتی تروریست ها جواب اعتماد آمریکا را به این ضربات می دهند، بهترین راه برای مبارزه با آنها کاهش مالیات است. او و سایرین تزریق ۱۰۰ میلیارد دلار به اقتصاد را در اسرع وقت پیشنهاد کردند. عدد، هیچ منشاء و نشانه ای را به من نداد این فقط یک درصد کل درآمد ملی کشور ما بود. اما من به آنها گفتم، ما هنوز نمی دانیم که ۱۰۰ میلیارد دلار زیاد

است یا کم. البته، خطوط هوایی و صنعت توریسم، به‌طور جدی آسیب دیده بودند، و روزنامه‌ها پر از داستان‌هایی از این قبیل در باره تعطیلی‌ها شده بود. در روز دوشنبه ۱۷ سپتامبر، با کمال تعجب، بورس سهام نیویورک موفق شده بود سه بلوک از طبقه پائین خود را باز کند. این یک گام مهمی بود، زیرا این عمل حالت عادی را به سیستم باز می‌گرداند، این نقطه روشنی بود که ما می‌توانستیم در فرد رال رزرو تصور کنیم و در ردیف فعالیت‌ها قرار دهیم. در همین زمان، سیستم پرداخت چک‌ها بهبود پیدا کرده و بازار سهام از هم نپاشید، فقط قیمت‌ها پائین آمده و بعد هم تثبیت شدند. یک شاخص نوید بخش این بود که اکثر شرکت‌ها با مشکل جدی مواجه نشده بودند. من به آن‌ها گفتم دوره احتیاط باید برای کارکردن اختیاری ادامه یابد و بعد هم پیش رفتیم، در ظرف دوهفته به حالت عادی برگشتند.

من صبح روز بعد به دولت پیغام دادم که به گفتار کمیته بانکداری سنا گوش کند، زیرا آن‌ها را به صبر دعوت می‌کرد. هیچ‌کس نمی‌توانست به طور کامل به عمق فاجعه ۱۱ سپتامبر پی ببرد و آثار آن را به درستی ارزیابی کند. اما در هفته‌های پیش رو، وقتی آثار ضربات مرتفع شد، ما توانستیم سنجش بهتری از قوه محرکه مخرب آن فاجعه بدست آوریم و بدانیم دور نمای آثار اقتصادی فوری آن چقدر است. من تاکید کردم، "در طی دودمه گذشته، اقتصاد آمریکا به طور فزاینده از یک بالندگی بالائی در مقابل ضربات برخوردار شده است" بازارهای مالی رها شده از بند مقررات، بازار کار به مراتب انعطاف پذیرتر، و اخیراً، پیشرفت‌های عمده‌ای که در تکنولوژی اطلاعات پدید آمده بود توان ما را آن چنان بالا برده که ما می‌توانستیم از هم گسیختگی‌ها را مرتفع نمائیم و آن‌ها را بهبود بخشیم.

در حقیقت، من داشتم چهره این وضعیت را بیشتر از آن چه که می‌ترسیدم، واحتمالا برای ما پیش می‌آورد، بیان کنم. شبیه بسیاری از کارکنان دولت، من هم به‌طور کامل انتظار حمله‌های بیشتری را می‌کشیدم. این احساس عمدتا در دولت کمتر به زبان آورده می‌شد، اما هرکس می‌توانست آن را در آراء جمعی متفق القول سنا با نسبت ۹۸ - ۰ برای مجاز بودن به استفاده از نیروی نظامی بر علیه تروریست‌ها و ۰ - ۱۰۰ برای لایحه امنیت هوائی مشاهده کند. به خصوص در باره سلاح کشتار جمعی و احتمال دستبرد به سلاح‌های اتمی شوروی که در زمان فرو پاشی آن کشور محتملا مورد سرقت قرار گرفته باشد نگران بودم. نسبت به آلودگی مخازن آب کشور می‌اندیشیدم. هنوز در تفکراتی از این قبیل حالت‌های بدبینانه خود غرق بودم. اگر آن چه راکه فکر می‌کردم به زبان می‌آوردم بازارها را نیمه جان

می‌ساختم. آن‌ها حاصل تخیلات من بودند اما نمی‌خواستم کسی را بترسانم. گرچه افرادی که در بازارها بودند صدای مرا می‌شنیدند، می‌گفتند، "مطمئنیم که او درست می‌گوید."

در اواخر ماه سپتامبر اولین خبرهای بد آماری اعلام شدند. اولین شاخص روشن از آنچه در اقتصاد کشور اتفاق افتاده بود، ادعاهای اولیه افراد بیکار شده برای استفاده از مزایای بیمه بیکاری، آمارهای انباشته‌ای بود که هر هفته توسط اداره کار و امور اجتماعی اعلام می‌شد. در سومین هفته ماه مذکور، تعداد آن‌ها به ۴۵۰۰۰۰ نفر رسید که ۱۳٪ بیشتر از اواخر ماه اوت بود. اعداد نشانگر حدود بیکاری و جدی بودن مشکلات بود که ما در خبرهای جدید در باره اشخاصی می‌شنیدیم که مشاغلشان را از دست داده بودند. می‌توان تصور کرد که هزاران کارگر هتل‌ها و مهمانسراها و سایر مشاغل مرتبط حالا در حالت تعطیل بسر می‌بردند

و نمی دانستیم این عده چگونه خود و خانواده‌هایشان را اداره می کنند. من به این نتیجه رسیدم که اقتصاد کشور به این زودی به حالت اولش بر نمی گردد. ضربه آن قدر کاری بود که حتی یک اقتصاد خیلی انعطاف پذیر هم، نمی توانست به سرعت مشکلات آن را حل کند.

شبهه سایر تحلیل گران، اقتصاد دانان فدرال رزرو تمام بسته‌های رسیده مربوط به هزینه‌ها و مالیات‌ها و گزارشات مرتبط با آنها را ملاحظه کردند. در هر مورد، جزئیات آنها را بررسی و به اهمیت آنها پی بردند؛ جالب توجه است، همان طور که لاری لیندسی پیشنهاد کرده بود آمار و اطلاعات منتج از آنها نشان می داد که ۱۰۰ میلیارد دلار بودجه برای این کار لازم است.

ما در روز چهارشنبه ۳ اکتبر دوباره جلسه‌ای را در سالن کنفرانس "هاسترت" بر گزار کردیم، تا دوباره در باره وضعیت اقتصادی کشور مذاکره

کنیم. یک هفته دیگر گذشت، تعداد ادعاهای افراد بیکار نسبت به گذشته بدتر شده بود تعداد افراد بیکار مدعی بیمه بیکاری به ۵۱۷۰۰۰ نفر رسید. تا حالا، فکر من براساس مستندات جمع و جور شده بود. در حالی که من هنوز منتظر حمله‌های دیگری بودم، هیچ راهی برای تشخیص خرابی‌ها نبود، و در مقابل راهی که بتوان اقتصاد را حفظ کرد از پیش نشان داده نمی‌شد. من به گروه گفتم که ما باید گام‌هایی را برای تعیین میزان خسارتی که ممکن است در اثر حملات بعدی پیش آید، برداریم و در حقیقت حالا موقعی است که انگیزه‌های پیشگیرانه را فراهم کنیم. آنچه که صحیح به نظر می‌رسید مجموعه اعمالی بود که برای سفارش ۱۰۰ میلیارد دلار بودجه انجام شده بود این مبلغ کافی به نظر می‌رسید، اما آن قدر زیاد نبود که بیش از اندازه، اقتصاد کشور را تحریک

نماید، و باعث افزایش نرخ بهره بشود. لذا همگی با این پیشنهاد موافقت کردند.

من آنشب به خانه برگشتم و تمام آنچه را که انجام داده بودم تا موجبات توافق نظرات دیگران را جلب کنم بررسی کردم مجدداً خاطر نشان می‌سازم که رقم ۱۰۰ میلیارد دلار که ابتدا توسط لاری مطرح شد، با برآوردهای ما تطبیق می‌کرد. بنابراین من شگفت زده شدم که خواندم وسائل ارتباط جمعی هم در کنار جلسه حضور داشتند، و این موضوع را طوری نوشتند که گوئی من جلسه را اداره کردم. در حالی که این مایه خوشوقتی بود که بشنوم کنگره و دولت به حرف‌های من گوش می‌کنند، اما انعکاس این گزارش در مطبوعات مرا ناراحت می‌کرد. من هرگز از این که صحنه گردان قضایا باشم، خوشحال نبودم. از همان روزهای اول فعالیتیم، خودم را به‌عنوان یک کارشناس پشت صحنه و یک مجری دستورات می‌دیدم تا یک رهبر.

بحران بازار سهام در سال ۱۹۸۷ باعث شد که من از تصمیم‌گیری در باره سیاست‌های بحرانی خوشنود شوم. اما تا امروز، مایل نبودم در جلوی دوربین و نورافکن قرار بگیرم و کانون توجهات مردم باشم. اصولاً من آدم برون‌گرائی نبودم. علی‌رغم قدرت متقاعد کننده‌ای که تصور می‌شد، من دارم، در هفته‌های بعد از ۱۱ سپتامبر هیچ کاری در حدی که انتظار داشتم نتوانستم انجام بدهم. پیش‌گویی حمله تروریستی دوم، احتمالاً یکی از بدترین پیش‌بینی‌های من بود که هرگز اتفاق نیفتاد. و "انگیزه‌های پیش‌گیرانه" که من از روی خوش‌نیتی تصور می‌کردم هم، انجام نگرفت. این طرح در باتلاق سیاست گیر کرد و از حرکت باز ایستاد. بسته‌ای که سرانجام در مارس ۲۰۰۲ ظاهر شد، نه تنها ماه‌ها بطول انجامید بلکه هم‌چنین روی آن، کار زیادی انجام نگرفت و رفاه کلی مردم آسیب

دید، این عمل فقط یک شلوغی دست و پا گیر، و پروژه‌های پر هزینه به‌همراه داشت.

هنوز اقتصاد روند اصلاح را طی می‌کرد. تولیدات صنعتی، بعد از یک ماه افت نسبتاً ملایم، از ماه نوامبر فعالیت خود را افزایش دادند، تا ماه دسامبر، اقتصاد داشت دوباره رشد می‌کرد، و درخواست استفاده از مزایای بازنشستگی کاهش یافت و به همان وضعیت قبل از ۱۱ سپتامبر بازگشت و تثبیت شد. فدرال رزرو هم در این کار بی‌تاثیر نبود، این اقدامات همانند، قبل از ۱۱ سپتامبر انجام گرفتند و نرخ بهره برای ایجاد تسهیلات استقراض مردم کاهش یافت و توانمندی آن‌ها برای خرج کردن افزوده شد.

برای من مهم نبود که نظرات و پیش‌بینی‌هایی که من کردم به‌اجرا در نیامدند، زیرا پاسخ دادن قابل ملاحظه اقتصاد به نیازهای بعد از ۱۱ سپتامبر دلیل بر حقیقت بسیار با اهمیتی بود اقتصاد ما

بالنده شده بود. آن چه من از روی خوش بینی به کمیته بانکداری سنا گفته بودم، به حقیقت پیوست. بعد از آن هفته‌های خطرناک خانوارهای آمریکائی و مشاغل وضعیت خوبی پیدا کردند. من از خودم می‌پرسیدم، "واقعا چه چیزی چنین حد بی‌سابقه‌ی را در انعطاف‌پذیری اقتصاد آمریکا فراهم کرد؟"

اقتصاد دانان از زمان "آدام اسمیت" تلاش کردند که به سئوالات شبیه به این پاسخ گویند. ما فکر می‌کنیم امروز با دستان پُری که داریم سعی می‌کنیم اقتصاد جهانی را درک کنیم. اما اسمیت مجبور بود با فرض وجود اقتصادهای بازارهای پیچیده قرن هجدهم، و کمک به توسعه آن، علم اقتصاد را از هیچ، پایه ریزی کند. من آدام اسمیت نیستم اما، همان پرسشی را در باره درک نیروهای گسترده مطرح می‌کنم که عصر ما آنرا بیان می‌دارند.

این کتاب تا اندازه‌ای شبیه یک کتاب داستان پلیسی است. بعد از ۱۱ سپتامبر فهمیدم که ما داریم در یک دنیای جدید زندگی می‌کنیم دنیای اقتصاد سرمایه‌داری که به‌طور وسیع خیلی انعطاف پذیرتر، بالنده‌تر، باز تر، و خود اصلاح کننده تر، و سریع‌ال‌تغییرتر نسبت به آن چه که حتی در یک ربع قرن پیش تر بود. این دنیائی است که ما را با امکانات جدید بزرگ آشنا می‌کند، اما همچنین چالش‌های جدید بزرگی در پیش رو دارد. کتاب عصر تلاطم کوششی است که من برای درک این دنیای جدید نموده و آن را به رشته تحریر درآوردم ما چگونه به این جا رسیدیم، با چه زندگی می‌کنیم، و چه مشکلاتی در این وادی وانفسا برای زمان خوشی و ناخوشیمان در پیش داریم؟ هر جا ممکن باشد، من نظرم را بر اساس تجربیاتم بیان خواهم کرد. من این کار را از روی مسئولیتی که نسبت به وقایع تاریخی دارم، برای شما خوانندگان

محترم انجام دادم، تا یادگاری باشد، و شما خوانندگان بدانید اهل کجا هستم.

این کتاب به دو بخش تقسیم شده است: نیمه اول آن راجع به کوشش من برای رد یابی مسیر منحنی معلومات است، و نیمه دوم راجع به کوشش بیشتری است که برای استفاده از آن به عنوان زیر بنائی که روی آن چارچوب فکری فرهنگی درک اقتصادنویین جهانی استوار است. در این مسیر عناصر تعیین کننده ظهور این محیط جهانی را که پیدا کردم ارائه می‌دهم: اصول حاکم بر آن که از روشنگری قرن هجدهم سرچشمه می‌گیرد؛ زیر بنای وسیع توانی است که بما نیرو می‌بخشد؛ عدم تعادل مالی و انتقال حائز اهمیت دنیای آمار و ارقام جهانی که آن را تهدید می‌کند؛ و علی‌رغم موفقیت بی‌چون و چرا، و سپس نگرانی مزمن برداشت نسبت به توزیع نابرابر صرفه‌های آن. سر انجام آن چه را که ما می‌توانستیم تشخیص دهیم

به‌طور قابل درک در باره آرایش اقتصاد دنیا در سال ۲۰۳۰، در هم می‌آمیزم و ارائه خواهم داد. من ادعا نمی‌کنم که جواب همه پرسش‌ها را می‌دانم. اما از نقطه نظر برتری که در فدرال رزرو داشتم، دسترسی به بهترین امکانات در دامنه وسیعی از موضوعات که می‌توان فکرش را کرد و به‌زبان آورد، در اختیار داشتم، با دسترسی که به طیف وسیعی از اطلاعات و مطالب دانشگاهی داشتم که همکارانم همه روزه ناچار بودند با آن‌ها دست و پنجه نرم کنند، استفاده نمودم. بدون کمک همکارانم در فدرال رزرو، من نمی‌توانستم هرگز از عهده این همه حجم زیاد بازده‌های علمی، که بعضی‌ها استثنائاً شیرین و جذاب و بعضی‌ها خسته کننده بودند، برآیم. من این امتیاز را داشتم که هر موقع هریک از همکارانم را از بخش اقتصادی تحت نظر هیئت مدیره فدرال رزرو صدا بزنم، و در باره یک کار علمی راجع به بهره گذشته

و جاری و یا هر موضوع دیگر نظر خواهی کنم. خیلی سریع ارزیابی‌های مفصلی چه موافق چه مخالف روی هر موضوعی دریافت می‌نمودم، از آخرین مدل‌های ریاضی تکمیل شده، برای دسترسی برای خنثی کردن خطر گرفته، تا ظهور و اثر گذاری کالجهای موجود در زمین‌های اهدائی در غرب میانه آمریکا به دستم می‌رسید. بنا براین برای رسیدن به فرضیات نسبتا جامع، هیچ مانعی جلوی پای من وجود نداشت.

تا آن جایی که می‌دانم، تعدادی از نیروهای جهانی به تدریج، تقریبا به صورت پنهان، جهان را تغییر دادند. قابل رویت‌ترین عوامل برای اکثر ما تغییرات فزاینده ای‌ست که همه روزه در زندگی با خلق تلفن‌های همراه، کامپیوترهای شخصی، ای-میل، بلک-بری، و اینترنت مشاهده می‌شوند. کشفیات بعد از جنگ دوم جهانی در زمینه خصوصیات الکترونیکی سیلیکون، منجر به توسعه

میکرو پروسورها شده است، و هنگامی که فیبر نوری با لیزرها ترکیب شدند و ماهواره‌ها انقلابی در ظرفیت و سائل ارتباطی فراهم ساختند، مردم ایلینویز، تا پکن در چین، دیدند که زندگانی‌شان تغییر یافته است. در صد زیادی از جمعیت جهان دسترسی به فناوری‌هایی پیدا کردند که در زمان اشتغال من در سال ۱۹۴۸، نمی‌توانستیم تصورش را بکنیم، فقط آن‌ها را در افسانه‌های علمی می‌دیدیم. این فناوری‌های جدید نه تنها کل دامنه ارتباطات ارزان را گسترش داد، بلکه همچنین تسهیلاتی را برای پیشرفت‌های عمده در مسائل مالی بوجود آورد، که توانست بمقدار زیاد توان مالی ما را در جهت هدایت پس اندازهای نادر به‌منظور سرمایه‌گذاری‌های مولد، بالا ببرد که آثار آن‌ها جهانی ساختن و چشم انداز اقتصاد را به سرعت گسترش داد.

بعد از جنگ جهانی دوم، با شناخت کلی محافظه کاری‌هایی که قبل از آن نسبت به تجارت بین‌المللی و حرکت حلزونی آن داشتند، کشورهای عضو بازار آزاد سدهای گمرکی رایا برداشتند و یا کاهش دادند. این عمل تقسیمات بین‌المللی کار را باز گرداند، که منجر به فروپاشی بالقوه بعضی از فعالیت‌های جهانی شد. آزادی تجارت بین‌المللی بعد از جنگ تجارت کمک به انتقال منابع ارزان قیمت کرد که ایجاد و توسعه نهادهای مالی و محصولات را در بر داشت (این عمل تا اندازه‌ای با فن‌آوری‌های متکی به سیلیکون امکان پذیر شد)، این اقدامات تسهیلاتی را برای سرمایه‌داری بازار جهانی، حتی در خلال سال‌های جنگ سرد، فراهم نمود. در ظرف ۲۵ سال بعد، گسترش سرمایه‌داری بازار آزاد کمک کرد که تورم که سابقاً، هر از گاهی، دامنگیر

اقتصاد جهانی می‌شد به سکون درآید، و نرخ بهره به عدد تک رقمی مبدل گردد.

لحظه روشن کننده برای اقتصاد جهان سقوط دیوار برلن در سال ۱۹۸۹، افشای خرابی اقتصاد کشورهای پشت پرده آهنین بود، که خارج از انتظار اکثر دانشمندان اقتصاد کشورهای غربی بود. برنامه‌ریزی متمرکز، یک نظام ورشکسته غیر قابل اصلاح بود، که سرانجام به فروپاشی منجر شد، سرمایه‌داری بازارگرا همراه با حمایتی بود که از سرخوردگی‌های فزاینده سیاست‌های اقتصادی مداخله‌جویان سر بیرون آورده بود، و به‌آهستگی شروع به کنار گذاردن آن سیاست‌ها در بسیاری از نقاط جهان کرد. برنامه‌ریزی متمرکز دیگر یک موضوع قابل بحثی نبود. دیگران آن مدیحه‌سرایی‌های کزائی خبری نبود. این نظام جز در کره شمالی و کوبا از دستور کار جهانی حذف شد.

نه تنها اقتصاد کشورهای عضو بلوک شوروی سابق، بعد از جار و جنجال‌ها، راه سرمایه‌داری بازار گرا را در پیش گرفتند، بلکه بسیاری از کشورهای را که ما قبلاً به نام جهان سوم می‌نامیدیم. کشورهای که در جنگ سرد بیطرف بودند اما بر اساس برنامه‌ریزی متمرکز عمل می‌کردند، و یا آن چنان در بند مقررات بودند که در یک چنین حالتی گیر کرده بودند، این راه را طی کردند و به بازار آزاد پیوستند. چین کمونیست، که در اوائل سال ۱۹۷۸ بسوی اقتصاد بازار روی آورد، حرکتش را از قید مقررات سخت تسریع بخشید و بیش از ۵۰۰ میلیون نفر نیروی کار بسوی کرانه‌های رودخانه مروارید (Pearl River) روانه شدند.

تغییر سیاست چین برای حفظ حقوق مالکیت خارجی‌ها، در حالی که خیلی ظریف انجام گرفت، اما تحول اساسی ایجاد کرد و موجب رشد سریع

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی^۱ در آن کشور بعد از سال ۱۹۹۱ شد، به طوری که میزان سرمایه‌گذاری را که در سال ۱۹۸۰ بالغ بر ۵۷ میلیون دلار بود، در سال ۱۹۹۱ به ۴ میلیارد دلار رساند، بعد با سرعت ۲۱٪ در سال، این رقم در سال ۲۰۰۶ به ۷۰ میلیارد دلار رسید. این سرمایه‌گذاری، که با استفاده از کارگر ارزان همراه بود، منجر به ترکیب بالقوه‌ای گردید که باعث پائین آمدن فشار روی دستمزدها و قیمت‌ها در بین کشورهای پیش‌رفته شد. این در حالی بود که، کشورهای کوچکتر به نام ببرهای آسیا، به ویژه کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور و تایوان، با اشتغال در تکنولوژی‌های کشورهای پیشرفته قبلا راه را نشان دادند و توانستند استاندارد زندگی را از طریق صادرات به کشورهای غربی به شدت بالا ببرند.

۱. Foreign Direct Investment (FDI)

نرخ رشد اقتصادی در این کشورها و بسیاری از کشورهای در حال توسعه توانسته است رشد را در جاهای دیگر هم تعمیم دهد. نتیجه آن، انتقال سهم قابل ملاحظه تولید ناخالص داخلی^۱ به کشورهای در حال توسعه شده است، روندی که با اثرات موجدار کردن برجسته همراه بود. کشورهای در حال توسعه نوعاً دارای نرخ "پس انداز" به مراتب بالاتر از کشورهای صنعتی هستند، این حالت تا اندازه‌ای به خاطر این است که شبکه‌های ایمنی اجتماعی کشورهای در حال توسعه ضعیف ترند، لذا، خانواده‌ها طبیعتاً پول خود را برای مدتی کنار می‌گذارند تا در موقع نیاز و باز نشستگی از آن استفاده نمایند. (عوامل دیگر هم تا اندازه‌ای نقش دارند در نبود فرهنگ‌های مصرفی، خانواده‌ها تمایل کمتری برای خرج کردن دارند.) انتقال سهم تولید ناخالص داخلی (GDP) از سال ۲۰۰۱

۱. Gross Domestic Product (GDP)

از کشورهای توسعه یافته دارای پس انداز کم، به کشورهای در حال توسعه با پس انداز زیاد تر باعث شده که سطح پس انداز دنیا تا آن اندازه افزایش پیدا کند که رشد متراکم پس اندازها در سراسر دنیا به مقدار زیاد سرمایه‌های برنامه‌ریزی شده را افزایش داده است. باید پذیرفت، فرآیند بازار که پس انداز و سرمایه‌گذاری جهانی را متعادل می‌سازد، نرخ بهره را مشخصاً پایین آورده است (نرخ بهره اسمی با انتظارات تورمی تطبیق می‌کند). ویا برای مطرح کردن یک راه دیگر، عرضه وجوه که در پی بازگشت بازده سرمایه هستند، سریع‌تر از تقاضای سرمایه گذار رشد کرده‌اند.

مازاد ظاهری پس اندازها، همراه با جهانی شدن تجارت، استفاده از تکنولوژی‌های مدرن که باعث افزایش راندمان تولید می‌شود را، با انتقال نیروهای مولد از کشورهای دارای اقتصاد برنامه‌ریزی

متمرکز به بازارهای رقابتی، کمک کرده‌اند تا نرخ بهره، اعم از نرخ واقعی و نرخ اسمی، و نرخ تورم، در تمام کشورهای توسعه یافته و ملل در حال توسعه فرو بنشینند. این بدین علت است که نرخ تورم سالیانه تقریباً در هر جایی (به‌استثنای ونزوئلا، زیمبابوه و ایران) در حال حاضر به شکل تک رقمی مانده، و این یکی از معدود زمان‌ها، شاید تنها زمانی باشد، که بعد از کنار گذاشتن پشتوانه طلا و استفاده از پول کاغذی بدون پشتوانه طلا، و پس از گذراندن بحران بزرگ سال ۱۹۳۰، این نرخ وجود دارد. نکته بسیار شگفت‌انگیز در مورد این مجموعه از عوامل این است که اقدامات و پدیده‌های نورسیده که نعمت‌های زیاد و برجسته‌ای بودند، همگی در آغاز قرن بیست و یکم بوجود آمدند و یک‌جا جمع شدند تا تحولی بوجود آورند. سیاست پولی بانک‌های مرکزی علت اصلی تقلیل مداوم تورم و نرخ بهره بلند مدت نبود، بلکه

ما مدیران بانک‌های مرکزی سیاست‌های مان را برای به حداکثر رساندن منافع بلند مدت این انتقالات تکتونیک در گردش مالی جهان به‌طور داوطلبانه تغییر دادیم. هنوز به‌دلایلی، که بعداً بطور کامل تعریف خواهیم کرد، هیچ‌یک از این نیروها احتمالاً دائمی نیستند. بعید به نظر می‌رسد، تورم در سیستم پول کاغذی دنیا هرگز فرو بنشیند.

کاهش نرخ بهره بلند مدت واقعی (تطبيق با تورم) که در دو دهه گذشته اتفاق افتاد، همراه با افزایش قیمت سهام، املاک و مستغلات، در حقیقت تمام دارائی‌های درآمد ساز بود و نتیجتاً ارزش جهانی بازار دارائی‌ها بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۶ سریعتر از تولید ناخالص داخلی (GDP) رشد داشت. (دوره ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ یک دوره استثنائی بود.) این امر افزایش عمده‌ای در نقدینگی جهان بوجود آورد. قیمت‌های سهام و

اوراق بهادار، خانه، مستغلات تجاری، تابلوهای نقاشی، و غیره از افزایش قیمت برخوردار شدند. صاحبان مسکن در بسیاری از کشورهای پیشرفته توانستند وارد معاملات سهام مسکن و مستغلات، که در حال افزایش بودند، شوند، و فراتر از سطح درآمدیشان به خرید آن‌ها پردازند. هزینه‌های افزایش یافته خانواده‌ها، به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا، قسمت عمده صادرات چشمگیر کشورهای در حال توسعه را جذب کرد، و موجب شد که مجله اکونومیست در پایان سال ۲۰۰۶ چنین بنویسد: "در یک نرخ سالیانه ۳.۲٪ سرانه از سال ۲۰۰۰ به این سو، اقتصاد جهان در نیمه راه به‌سوی بهترین قسمت خود در این دهه رسیده است. اگر رشد بهمین گونه ادامه یابد می‌تواند از رشد دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ جلو بزند. سرمایه‌داری بازارگرا، موتور محرکه‌ای است که قسمت عمده اقتصاد جهان را، که به‌نظر می‌رسد کارش را خوب

انجام می‌دهد، اداره کند. " چنین توسعه‌ها کلا هم فرا گیر و هم مثبت پیش رفته‌اند. اظهار دوباره بازارهای باز و تجارت آزاد در خلال ۲۵ سال گذشته صدها میلیون انسان را در سطح جهان از فقر و گرسنگی نجات داده است. باید خاطر نشان ساخت، هنوز تعداد زیادی از مردم در اطراف کره زمین وجود دارند، که برای امرار معاش خود در فقر و تنگدستی بسر می‌برند. اما در عین حال تعدادی از کشورهای در حال توسعه آمده‌اند، که معیاری از فراوانی را، که مدت‌ها در انحصار کشورهای به‌اصطلاح پیشرفته بود، تجربه کنند.

اگر بخواهند از واقعه مهمی در طی بیست و پنج سال گذشته مطلبی به‌صورت خلاصه مطرح کنند، کشف دوباره قدرت سرمایه‌داری بازارگرا است. بعد از آن که وادار شدند آثار وقایع بحران سال ۱۹۳۰ را که، مداخله دولت در آن دیده می‌شد، بازنگری نموده و تا سال ۱۹۶۰ بهبود

بخشند، سرمایه‌داری بازار گرا به آهستگی به‌عنوان یک نیروی بالقوه دوباره ظاهر شد، و در سال ۱۹۷۰ شکل جدی‌تری به‌خودش گرفت، تا این‌که حالا همه دنیا را تقریباً، کم و بیش، فرا گرفته است. گسترش حاکمیت قانون تجارت و به‌ویژه حفظ حقوق مالکیت در سراسر جهان رشد کرده است، که موجب تغییری در روابط کارکارفرمائی شده است. این بنوبه خود منجر به خلق موسساتی گشته که حالا به‌صورت بی‌نام سهمی در افزایش فعالیت بشردارند، و در این راه، بخشی از دست‌نارئی آدام اسمیت مشاهده می‌شود.

نتیجتاً، کنترل دولت‌ها بر زندگی روزمره شهروندان کاهش یافته است؛ نیروهای بازار بتدریج اقتدار زیادی که دولت بر بازار داشت کنار زد. بسیاری از قوانین و مقررات دست و پاگیر که در انجام معاملات و زندگی تجاری محدودیت ایجاد کرده بودند، حذف نمود. سراسر سال‌های بعد از

جنگ دوم جهانی، جریان سرمایه‌های بین‌المللی که تحت کنترل بودند و نرخ ارز که در اختیار وزرای دارائی و مالی قرار داشت از کنترل آنها خارج شدند. برنامه‌ریزی متمرکز هم که در کشورهای در حال توسعه و هم در کشورهای پیشرفته به صورت گسترده مورد استفاده قرار می‌گرفت، از جمله بقایای برنامه‌ریزی اولیه حاکم بر اروپا، اصلاح گردید. این روش‌ها فقط یک بشارت انجیلی بود که تصور می‌شد بازارها برای اجرای وظایف خود نیاز مند راهنمایی موثر دولت هستند. در جلسات اواسط دهه ۱۹۷۰ کمیته سیاست اقتصادی "سازمان همکاری و توسعه اقتصادی"^۱ متشکل از سیاست‌گذاران بیست و چهار کشور اروپائی تشکیل شد، فقط هانس تیمیر^۲ از آلمان غربی و من برای سیاست گذاری مبتنی بر

۱. Organization for Economic Cooperation and Development(OECD)

۲. Hans Tietmeyer

بازارتاکید داشتیم. ما یک حداقلی در یک کمیته بزرگ بودیم. نظریات جان ماینارد کینز، اقتصاد دان بزرگ انگلیسی جایگزین آدام اسمیت شده بود و اقتصاد کلاسیک او در هنگامی که بحران بزرگ سال ۱۹۳۰ رخ داد، در پیروی از نظریات و مدل آدام اسمیت و از راهی که اقتصاد کشورها قرار بود دنبال کنند، دچار شکست شد. کینز، یک راه حل جالب ریاضی را برای این که چرا اقتصاد دنیا دچار رکود شده و چگونه کسری هزینه‌های دولت می‌تواند موجب بهبود فوری گردد را، پیشنهاد کرد. مداخله‌گری مورد نظر کینز هنوز به صورت غالب، نظریه حاکم در اواسط دهه ۱۹۷۰ بود، گرچه اوضاع تاکنون در نوک تیز منقار بحران قرار داشت. اجماع در بین اعضای کمیته سیاست اقتصادی، این بود که اجازه بدهیم دستمزدها و قیمت‌های که کافی بنظر نمی‌رسند و غیر قابل اعتماد هستند و نیازمند کمک با "سیاست درآمد" می‌باشند، بازار

تعیین کند. این پیشنهاد از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کرد، اما به‌طور کلی راهنمایی‌هایی را برای مباحثات پیرامون دستمزد، در بین ملت‌ها بر می‌انگیخت، که خیلی گسترده‌تر و قدرتمندتر از امروز و مدیریت آن روز بود. "سیاست درآمد" در مورد دستمزد و کنترل قیمت برای این‌که داوطلبانه انجام گیرد، ناتوان ماند. بهر حال، به‌طور کلی راهنمایی‌ها، مورد پشتیبانی اهرم‌های دولت بودند، و برای متقاعد کردن تجاوزگران استخدام شده به کار می‌رفتند. هنگامی که چنین سیاست‌ها دچار شکست شدند، تعیین دستمزد رسمی و کنترل قیمت‌ها یک پاسخ قانع‌کننده به‌شمار می‌رفت. پرزیدنت نیکسون که به سرنوشت بدی دچار شد، ابتدائاً شدیداً مردمی و محبوب بود و "کنترل دستمزد و قیمت" بد فرجام او در سال ۱۹۷۱ جزء آخرین رد پاهای مداخله‌گری‌های بعد

از جنگ جهانی دوم در قلمرو دستمزد و قیمت در کشورهای پیشرفته به شمار آمد.

در اوائل کار تحصیل، من یاد گرفتم که ظرفیت بازارهای رقابتی را به خوبی درک کنم. در طی شش دهه، من آموختم که چگونه نظریه‌ها در دنیای واقعی عمل می‌کنند (و بعضی مواقع هم اینطور نبود)، من به‌ویژه این امتیاز را داشتم که با سیاست‌گذاران اقتصادی رده بالا نسل گذشته تعامل داشته باشم، و دسترسی به اطلاعاتی، نه مشابه، داشته باشم که روند جهانی اقتصاد را، به صورت کمی و کیفی مورد سنجش قرار دهد. بدیهی است که من تجربیاتم را به صورت کلی بیان می‌کردم. انجام چنین کاری مرا به سوی درک عمیق‌تری از بازار آزاد رقابتی به‌عنوان یک نیروی مفید هدایت کرد. در حقیقت کمی حوادث مبهم، من نمی‌توانستم راجع به شرایط دیگری فکر کنم

که حاکمیت گسترده قانون و حقوق مالکیت پیشرفته، نتواند رفاه مادی آینده را فراهم کند.

با این وجود، پرسش‌های زیادی در باره توزیع عادلانه دست آوردهای این رقابت آزاد و بی‌کنترل مطرح می‌شود. در سراسر این کتاب من به تداوم برخورد دوگانه نظریات مردم راجع به نیروهای بازار اشاره می‌کنم. رقابت نگرانی‌زا است؛ زیرا بازارهای رقابتی برندگان و بازندگان خود را بوجود می‌آورد. این کتاب سعی دارد انشعابات ناشی از برخوردهای بین اقتصاد جهانی در حال تغییر و طبیعت انعطاف‌ناپذیر انسان را به معرض آزمایش قرار دهد. موفقیت اقتصادی ۲۵۰ سال گذشته دست آورد این کوشش است و اضطرابی که چنین تغییر سریع ایجاد نموده حاصل آن است.

وقتی که من برای نزدیک به شش دهه به سفرهای دور دنیا می‌رفتم، چنین استنباط کردم که مردم مشابهت زیادی با یکدیگر دارند و هیچ

تغییری در تخیلاتشان ناشی از فرهنگ، تاریخ، زبان یا فرصت‌ها دیده نمی‌شود. تمام مردم به‌نظر می‌رسند با یک تلاش درونی برای حفظ حرمت خود برانگیخته می‌شوند؛ این بدین معنی است که در یک محیط بزرگ با تائید دیگران پرورش می‌یابند. و طبق آن تلاش خانواده‌ها تصمیم می‌گیرد چه مقدار از پولشان را خرج کنند. و همین امر باعث می‌شود که مردم در کارخانجات و ادارات در کنار هم کار کنند، حتی اگر آن‌ها به‌زودی ظرفیت فنی کمک کردن در انزوا گرائی را از طریق محیط مجازی داشته باشند. مردم دارای یک نیاز ذاتی برای تعامل با دیگران هستند. اگر قرار است تائید دیگران را بخواهیم، که در جستجوییش هستیم، پس این حضور مردم حائز اهمیت است. انزوا گرائی حقیقی یک انحراف محض است. آن‌چه که احترام به‌خود را کمک می‌کند، متکی به دامنه وسیعی از ارزش‌های آگاهانه انتخابی است که مردم، به‌طور

صحیح یا اشتباه بدان معتقد هستند و زندگیشان را به پیش می‌برند. ما نمی‌توانیم بدون بعضی از مجموعه ارزش‌ها برای هدایت تعداد زیادی از گزینه‌های خود که ما هر روز با آن‌ها مواجهیم، عمل کنیم. احتیاج به حفظ ارزش‌ها برای طرفین امری ذاتی است. ولی محتوای آن نه. آن نیاز با حالت اخلاقی درونی در وجود همه ما نهادینه شده است، که برآن مبنا اکثریت مردم در جستجوی کسب هدایت از مذاهب متعددند، که افراد بشر هزاران سال است از آن‌ها پیروی می‌کنند. قسمتی از مبانی اخلاقی ذاتی، حالتی از آن چیزی است که برحق و صحیح می‌باشند. ما همگی نظریات متفاوتی راجع به برحق بودن مطالب داریم، اما هیچ‌یک از ما نمی‌توانیم از نیاز ساختاری چنین قضاوت‌ها دوری‌گزینیم. این نیاز ساختاری یک پایه‌ای از قوانین است که در هر جامعه‌ای وجود

دارد. پایه‌ای است که بر آن مبنا، ما مردم را مسئول اعمالشان می‌دانیم.

اقتصاد دانان نمی‌توانند از این که دانش آموختگان طبیعت بشر هستند، به ویژه از احساسی که نسبت به شادمانی و ترس دارند بگریزند. شاید یک لطف و گرمی داشت زندگی باشد. ما باید زندگی را به‌عنوان پدیده شادی بخش بپذیریم و در پی ماندگاری آن باشیم. با کمال تاسف، موج شادی بعضی مواقع ممکن است باعث تحریک مردم برای دست یافتن به جاهای ناممکن شود؛ هنگامی که کشور ما با واقعیت تلخی برخورد کرد، شادی به ترس مبدل شد. ترس یک پاسخ خودکار تمام ما است که تمایلات درونی و میل به زندگی کردن را مورد تهدید قرار می‌دهد. این نیز پایه‌ای برای بسیاری از پاسخ‌های اقتصادی ماست، گریز از خطر که میل ما را برای سرمایه‌گذاری و تجارت، به-خصوص معاملات خارج از مرزها، محدود می‌کند و

در نهایت موجب می‌شود ما که ما از بازارها خارج شویم، سقوط جدی فعالیت‌های اقتصادی را تسریع می‌بخشد.

یک جنبه مهم طبیعت بشر، هوش و ذکاوت اوست که به اتکاء آن مقدار زیادی از کارها را با موفقیت انجام می‌دهد و ما به ماندگاری آن برای ادامه حیات نیاز مندیم. همان‌طور که من در پایان این کتاب خاطر نشان ساختم، در اقتصادهایی با تکنولوژی‌های حاشیه شکن، مردم به‌طور متوسط، ظاهراً برای افزایش بازده شان به‌ازای هرساعت کار در حد بیشتر از ۳٪ در سال در یک دوره طولانی ناتوانند. این ظاهراً حد اکثر نرخ است که در آن، نوآوری بشر می‌تواند استاندارد زندگی را به پیش ببرد؛ ما ظاهراً آن‌قدر باهوش نیستیم که از این بهتر عمل کنیم.

دنیای جدیدی که ما حالا در آن زندگی می‌کنیم برای بسیاری از شهروندان ترس زیادی به

ارمغان می‌آورد، از جمله، موجب ریشه کن کردن بسیاری از منابع ثابت قبلی هویت‌ها، و امنیت‌ها است. هر جا تغییر، سریع انجام می‌گیرد، گستردگی اختلاف توزیع درآمد، نگرانی اساسی خواهد بود. این دوره در حقیقت یک "عصر پر تلاطم" است که از احتیاط و اخلاق بدور است، که هزینه‌های از هم گسیختگی افراد بشر، که با حداقل ممکن به ثمر می‌رساند. دست کم بگیریم. با وجود تکامل فزاینده اقتصاد جهانی، شهر وندان دنیا با گزینه اساسی‌تری مواجهند. کسب منافع در بازار آزاد و جوامع باز در سراسر دنیا که مردم را از فقر نجات می‌دهند، و آن‌ها را در نردبان کسب مهارت‌های بیشتر قرار می‌دهند، و زندگی معنی‌دارتری برای آن‌ها فراهم می‌کنند. این در حالی است که انسان‌ها مسائل اساسی حفظ عدالت را در ذهن خود می‌پرورانند؛ یا با مردود شمردن فرصت، زندگی بدوی، قبیله‌ای، عوام‌فریبی، تمام مکاتب

و "ایسم‌هائی" که، هویتشان تحت سیطره آن‌ها به خطر افتاده و آن‌ها نمی‌توانند به گزینه بهتری فکر کنند، از آن‌ها دوری می‌گزینند. در دهه‌هائی که در پیش داریم، موانع بزرگی سر راه ما وجود دارد، آن این است که آیا ما بر آن‌ها فائق خواهیم آمد یا خیر. این بستگی به خود ما دارد. برای ما آمریکائیان، باز گذاشتن مرزهای گمرکی به روی نیروهای انسانی ماهر دنیا و اصلاح علم و آموزش می‌باید جایگاه بالائی در سیاست‌های کشور ما داشته باشد. در عین حال باید در صدد پیدا کردن راه‌حل‌هایی برای بحران بهداشت و درمان که معضل بزرگی برای جامعه به شمار می‌آید، باشیم. این‌ها موضوعاتی هستند که در انتهای کتاب توضیح خواهیم داد و در فصل آخر نتیجه‌گیری خواهیم کرد. علیرغم بسیاری از کمبودها در رفاه بشر، تصادفی نیست که ما در مقابل ناملایمات و دشمنی‌ها کوشش می‌کنیم و پیش می‌رویم. در

طبیعت ما، یک حقیقتی نهفته است که، در طی ده‌ها سال، این خوش بینی نسبت به آینده را ایجاد کرده است.

فصل اول

بچه شهر (نیویورک)

اگر گذر شما به سمت غرب مانهاتان بیفتد و قطار شمال شهر را انتخاب کنید، از کنار تایمز اسکوئر^۱ سنترال پارک^۲ و هارلم^۳ می‌گذرید. و به حاشیه شهر به جایی می‌رسید که من در آن جا پرورش یافته‌ام. در ارتفاعات واشنگتن که تقریباً در منتهی الیه جزیره وال استریت راه دارد. این ناحیه چندان از وسط شهر، جایی که گفته می‌شود

۱. Times Square

۲. Central Park

۳. Harlem

"پیتر مینویت^۱، مانهاتان^۲ را از سرخ پوستان به مبلغ ۲۴ دلار خریداری کرده است، دور نیست. (امروز یک مجسمه سنگی به رسم یادبود از آن دوران در آن جا برپاست).

در جوار آن، ساختمان‌های دارای نماهای آجری با ارتفاع کم، خانواده‌های یهودی مهاجرزیادی زندگی می‌کنند، که قبل از جنگ اول جهانی به این منطقه سرازیر شدند، هم‌چنین بعضی از ساکنان محل، ایرلندی، و بعضی‌ها اصالتاً آلمانی‌اند. هر دو طرف خانواده من، خانواده "گرینس پن" و "گلد اسمیت"^۳ در اوائل قرن بیستم به این سرزمین پا نهادند (گرینسپن از رومانی و گلد اسمیت از مجارستان). بسیاری از خانواده‌های همسایه ما در این محل از جمله بستگان ما، به خلاف یهودی‌های فقر زده که از سمت شرق و

۱. Peter minuit

۲. Manhattan

۳. Greenspan & Goldsmith

جنوب اروپا، روانه این سرزمین شدند، از طبقه متوسط بودند. حتی در بدترین سال‌های "بحران" هنگامی که من در دبیرستان درس می‌خواندم، ما به اندازه کافی امکانات مالی برای معیشت خود داشتیم و بخوبی زندگی خود را اداره می‌کردیم؛ اگر فامیل‌های ما با سختی زندگی روبرو بودند، من خبر ندارم و هرگز نشنیدم. من حتی به‌طور هفتگی ۲۵ سنت پول تو جیبی از مادرم می‌گرفتم.

من در سال ۱۹۲۶ متولد شدم و تنها فرزند خانواده، کوچک بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. آن‌ها در زمانی کارشان به طلاق کشید، که برای من محسوس نبود، و این اتفاق را به‌خوبی نمی‌توانم به یاد بیاورم. پدرم، هربرت^۱، به بروکلین، جایی که بزرگ شده بود، برگشت. او با پدر و

۱. Herbert

مادرش در آن جا زندگی می کرد، تا این که دوباره تن به ازدواج داد. من با مادرم رز، زندگی می کردم. او مرا بزرگ کرد. گرچه او بیست و شش سال بیشتر نداشت، و خیلی هم جذاب بود، نام خود را برگرداند، و هیچ وقت ازدواج نکرد. او کاری در "نمایشگاه مبل لودویگ بومان" در محله ای به نام "برونکس" پیدا کرد و به عنوان "فروشنده زن" در تمام دوران "بحران" در همان جا کار می کرد. او تنها کسی بود که مراودات با دیگران را قطع کرد. او جوان ترین عضو خانواده پنج نفره (چهار پسر و یک دختر) بود، و در مجموع ما یک خانواده پر جمعیتی بودیم. پسر عموها، عموها، و عمه های من همیشه هم در داخل زندگی من و خارج از آن حضور داشتند. و تا اندازه ای به خاطر عدم حضور پدرم، این کسری را جبران می کردند. برای مدتی من و مادرم با پدر بزرگ "ناتان" و مادر بزرگ "آن" زندگی می کردیم. گلد اسمیت ها خانواده با

نشاطی بودند، و یک گروه موسیقی داشتند. عمویم "موری" پیانیست ماهری بود، که می‌توانست بدون تمرین قبلی قطعات مشهور را اجرا کند. با تغییر نامش به "ماریوسیلوا"، او به گروه نمایش پیوست، و توانست در ساخت آهنگهای "براد وی" همکاری کند. از جمله آهنگی به نام "صدای عشق" که در باره ربرت شومان^۱ نوشته بود سرانجام رهسپار هالیوود شد؛ جایی که "صدای عشق" برای سینما و فیلمی که "کاترین هیپورن و پل هنرید"، بازی می‌کردند اجرا شد. در گردهم‌آیی خانوادگی که در هر چند ماه یک بار تشکیل می‌شد، عمویم ساز می‌نواخت و مادرم آواز می‌خواند. مادرم صدای بم منحصر به فردی داشت و دوست داشت از "هلن مورگان" که یک خواننده سرشناس "برادوی" و هنرپیشه مشهور سینما و تئاتر بود، و برای اجرای

۱. Roban shoman

تصنیف‌های مردمی پسندش شهرت داشت، تقلید کند. در سایر مواقع مادرم آدم ساکتی بود و فقط به زندگی داخلی مان می‌پرداخت. او آدم برون‌گرا، خوش اخلاق و خوش بینی بود؛ ولی آدم فرهیخته‌ای نبود. مطالعه او، به جای مجموعه‌ای از کتاب‌های موجود در قفسه‌ها، بیشتر خلاصه مجله "دیلی نیوز" بود. سالن پذیرائی ما صرفاً با یک پیانو، که هدیه پدرش بود مزین شده بود.

پسر عموی من "وسلی" که چهار سال از من بزرگتر بود، نزدیکترین دوست من به‌شمار می‌رفت، چنان که گوئی برادر من است. در طی ماه‌های تابستان اوائل سال‌های ۱۹۳۰، خانواده او خانه‌ای را در کنار اقیانوس در همان نزدیکی‌ها در محلی بنام "اجمیر" که راهی به سمت جنوب داشت و به "کوئینز" می‌رسید، اجاره کردند. وسلی و من در کنار ساحل به دنبال سکه می‌گشتیم و اتفاقاً موفق می‌شدیم. گرچه زمان مصادف با "بحران بزرگی"

بود، اما مردم از توانمندی خوبی برخوردار بودند
وسکه‌ها ایشان را در کنار ساحل می‌انداختند. در
حقیقت آن‌ها را در لای شن‌های کنار ساحل گم
می‌کردند. تنها تفریح ما همین بود که بر حسب
عادت در کنار ساحل قدم بزنیم و سرمان پائین
باشد و به جستجوی آن‌ها پردازیم؛ هر کس از ما
می‌پرسید چه کار می‌کنید ما می‌گفتیم به دنبال
پول می‌گردیم.

اما نداشتن پدر در زندگی من خلا بزرگی ایجاد
کرده بود. هرماه یا بیشتر من خودم را به قطار می‌-
رساندم تا بتوانم به دیدار پدرم که در بروکلین
زندگی می‌کرد بروم. او در وال استریت به‌عنوان
دلال، برای موسسات کوچکی که اسمشان را هم
نشنیده بودم، کار می‌کرد، واسم خودش را "نوکر
مشتری‌ها" می‌نامید. او یک آدم لاغرولی جوان
خوش تیپ و در عین حال شیک پوش و کمی نظیر
"جین کلی" هنر پیشه بود. با وجود این خیلی

پول در نمی‌آورد. او انگار همیشه می‌ترسید با من صحبت بکند و این عمل او ترسی هم در من ایجاد کرده بود. او گرچه آدم باهوشی بود و در سال ۱۹۳۵، وقتی من نه سال داشتم، کتابی نوشت به نام "به‌سوی بهبودی" که آن را به من تقدیم کرده بود. پیش بینی می‌کرد که راه جدید فدرال رزرو، دوران خوبی را به اقتصاد آمریکا برمی‌گرداند. او راه بزرگ را با ارائه یک نسخه از کتاب خود به من نشان داد، که شرح آن را ذیلا مشاهده می‌نمائید:

به پسر م آلن:

امید است، این اولین کوشش که ناشی از فکر همیشگی من نسبت به تو است، آغازگر زنجیره بی‌پایان فعالیت‌های مشابهی باشد، به طوری که در زمان بزرگیت هنگامی که به پشت سر نگاه می‌کنی و تلاش می‌کنی استدلالی را پشت این پیش بینی‌های منطقی بیابی، برداشت خوبی داشته باشی و اثر مشابهی از خودت به جا بگذاری.

پدرت.

در سال‌های اول خدمتم در فدرال رزرو، من این کتاب را گاه‌گاهی به مردم نشان می‌دادم. آن‌ها همگی می‌گفتند که این گواه قاطعی است بر توانائی موروثی من در حضورکنگره، که یک امر ذاتی قلمداد می‌گردد. (آن هنگام من نه سال داشتم و در این مسائل گیج و سر در گم) اما هنگامی که نه ساله بودم به‌طور کلی گیج و سر در گم بودم. نگاهی به کتاب می‌کردم، چند صفحه از آن را مطالعه می‌کردم و آن را کنار می‌گذاشتم.

علاقه‌ام به حساب و اعداد، را احتمالاً از پدرم به ارث برده بودم وقتی من یک نوجوان بودم مادرم دست مرا در حضور اعضای خانواده می‌گرفت و می‌پرسید، "الن، (۹۲ + ۳۵) چند می‌شود؟ من جوابش را بعد از این که در ذهنم جمع می‌کردم، می‌گفتم. و بعد او عدد بزرگتری را مطرح می‌کرد و سپس به عمل ضرب می‌پرداخت و همین‌طور ادامه می‌داد.

علی‌رغم این اعمال که در آن روزها برای شهرت یافتن انجام می‌گرفت، من پسر قابل اطمینانی نبودم. دربرگزاری جشن‌ها و مهمانی‌ها چون مادرم نمی‌توانست خودش را به‌عنوان یک ستاره فامیل معرفی کند، بیشتر تمایل داشتم در یک گوشه‌ای بنشینم، و ساکت باشم.

در سن نه سالگی، علاقه شدیدی به بیسبال پیدا کردم، و در بازی شرکت می‌کردم. زمین‌های "پولو" در نزدیکی ما قرار داشتند. و بچه‌های محل اکثراً می‌توانستند بطور رایگان بازی‌های بزرگ را در آن‌جا تماشا کنند. تیم مورد علاقه من "یانکی‌ها" بود، که برای دیدن بازی‌هایشان، به استادیوم آن‌ها می‌رفتم. برای این منظور باید قطار سوار می‌شدم تا به آن‌جا برسم، لذا عمدتاً من درباره آن‌ها مطالعه می‌کردم و اطلاعات مربوط به آن‌ها و وقت مسابقه شان را از روزنامه‌ها می‌خواندم. گرچه پخش رادیوئی بازی‌های معمولی

راتا سال ۱۹۳۹ به نیویورک نمی‌رساند، ولی سری مسابقات جهانی سال ۱۹۳۶ از رادیو پخش شد. و من تکنیکی را به کار بردم که از طریق جعبه‌ای صدا را دریافت می‌کردم. همیشه یک تکه کاغذی پیدا می‌کردم، و بازی‌ها را یک به یک در آن ثبت می‌کردم. و استادانه رمزی را که خودم طراحی کرده بودم، برای آن‌ها انتخاب می‌کردم. فکر من، که اساساً از نکات اصلی خالی بود، با آمار و اطلاعات بیسبال پر شده بود. تا امروز من می‌توانم پست بازیکنان آن زمان تیم یانکی را ردیف به ردیف و موقعیتی که در مسابقات جهانی داشتند، به‌طور کامل به‌یاد بیاورم. (در آن زمان "دیماجیو، بازیکن آن فصل بود. او ۳۲۳ گل زد. در آن فصل "یانکی" تیم "جاینت" را چهار بر دو برد. من قسمت‌هایی از بازی‌ها را یاد گرفته بودم. . . .

در آن زمان می‌خواستم بازیگر بشوم. لذا در تیم‌های محله‌ی بازی می‌کردم و بازیکن خوبی بودم؛

در قسمت چپ بازی می‌کردم و زرنگ و سریع بودم و می‌توانستم نسبت به حمله‌ها عکس‌العمل نشان دهم. تا زمانی که چهارده ساله شدم، یکی از بچه‌های بزرگتر، که احتمالاً هجده سالش بود به من گفت "تو اگر بهمین ترتیب بازی را دنبال کنی، می‌توانی روزی در تیم‌های خوب بازی کنی." لازم به گفتن نیست که بدنم به لرزه افتاد. اما آن همان لحظه‌ای بود که پیشرفت من متوقف شد. برای مدتی به میدان نرفتم و بعد از آن فصل هم گلی نزدم. البته در سن چهارده سالگی به اوج رسیده بودم.

علاوه بر بازی بیسبال به "مورس" تلگراف علاقه مند شدم. در اواخر سال ۱۹۳۰ فیلم‌های کابوی رواج پیدا کرده بود. ۲۵ سنت می‌پرداختیم تا ماجراهای "هوپالنگ کاسیدی" را در سینما تماشا کنیم. اما شخصیت‌هایی که واقعا مرا تحت تاثیر قرار دادند، اپراتورهای تلگرافخانه بودند. نه تنها

آن‌ها دارای قدرت ارتباطی آنی با استفاده از انگشتانشان بودند بلکه در لحظات حساس آن‌ها می‌توانستند تقاضای کمک کنند، و یا حمله در حال وقوع سرخ پوستان را تا زمانی که خطوط قطع نمی‌شد، به اطلاع برسانند؛ اما هم‌چنان یک عمل هنرمندانه انجام می‌دادند. یک اپراتور ماهر تلگراف می‌توانست چهل تا پنجاه کلمه تلگراف را در هر دقیقه مخابره کند، و یک شخص ماهر مشابه در طرف مقابل در انتهای خط نه تنها می‌توانست پیام را دریافت کند بلکه از ریتم مشخص و صدای کد دقیقاً بگوید چه کسی در حال مخابره با اوست. او می‌گفت "این کار "جو" است" این رفیقم "هربی هوم" است؛ من باتری را آماده می‌کردم و دو بسته کلید را راه می‌انداختم و شروع به انتقال پیام‌ها می‌کردم. هرگز سرعت کار من از یک لاک پشت بیشتر نمی‌شد، اما می‌دانستم که "علامت رمزی" هم اکنون از آن طرف دنیا لرزه به‌اندام من

می‌اندازد. در آینده خیلی بعد در زندگی، من توانستم همین حس لرزش و ترس را از طریق ارتباطات سراسر قاره‌ها و با کمک ماهواره‌ها با دوستان همکارم در بانک‌های مرکزی اقصی نقاط عالم داشته باشم.

بطور پنهانی دلم می‌خواست از نیویورک خارج شوم. بعضی اوقات از طریق رادیو که در بغل می‌گرفتم، سعی می‌کردم ایستگاه‌هایی را بگیرم که خیلی دور از ما هستند. در سن یازده سالگی، کلکسیونی از برنامه قطارهای سراسر کشور را داشتم. ساعت‌ها وقت صرف می‌کردم که راه‌ها و نام شهرهای چهل و هشت ایالت را به خاطر بسپرم. و به طریقی فکر می‌کردم که چطور به سفر بروم. به شهرهایی مانند "گریت نورثن" دشت‌های وسیع مثل "مینسوتا"، "داکوتای شمالی" و "مونتانا" و در جاهایی نظیر "فارگو" و "مینوت" و

"هاور" توقف کنم و سپس راهی مناطق قاره‌ای شوم.

هنگامی که سیزده ساله شدم پدرم به‌طور غیر منتظره مرا به یک سفر تجارتي به شیکاگو دعوت کرد. ما به ایستگاه "پن" رفتیم و از شرکت "برادوی لیمیتد" بلیط گرفتیم و قطاری که پرچم راه آهن پنسیلوانیا را داشت سوار شدیم، این قطار قبل از آن که به غرب برود از فیلادلفیا می‌گذشت. سپس ما را از طریق "هریسبرگ" و "آلتونا" می‌گذرانند. و تا زمانی که به "پیتسبورگ" رسیدیم، شب شده بود. در تاریکی شب ما از کنار کوره‌های کارخانه ذوب آهن گذشتیم؛ شعله‌ها از دودکش خارج می‌شدند و ما مشاهده می‌کردیم. این اولین باری بود که من یک کارخانه را دیدم؛ در سال‌های بعد کاردر این نوع کارخانجات تخصص من شد. در شیکاگو من تصویر علائم زمین‌هائی مانند "واتر تاور" و "لیک شور درایو" را گرفتم، بعد از آن به